



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من  
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من

نورِ دو دیدهٔ منی، دور مشو ز چشمِ من  
شعلهٔ سینهٔ منی، کم مکن از شرارِ من

یارِ من و حریفِ من، خوبِ من و لطیفِ من  
چستِ من و ظریفِ من، باغِ من و بهارِ من

ای تنِ من خرابِ تو، دیدهٔ من سحابِ تو  
ذرهٔ آفتابِ تو، این دلِ بی‌قرارِ من

لب بگشا و مشکلم حل کن و شاد کن دلم  
کآخر تا کجا رسد پنج و شش قمار من

تا که چه زاید این شب حامله از برای من  
تا به کجا کشد بگو مستی بیخمار من؟

تا چه عمل کند عجب شکر من و سپاس من  
تا چه اثر کند عجب ناله و زینهار من

گفت: خنک تو را که تو در غم ما شدی دوتو  
کار تو راست در جهان ای بگزیده کار من

مست منی و پست من، عاشق و میپرست من  
برخورد او ز دست من، هر که کشید بار من

رو، که تو راست کر و فر، مجلس عیش نه ز سر  
زانکه نظر دهد نظر، عاقبت انتظار من

گفتم: وانما که چون زنده کنی تو مرده را؟  
زنده کن این تن مرا از پی اعتبار<sup>(۱)</sup> من

مردمتر از تنم مجو، زنده کنش به نورِ هو  
تا همه جان شود تنم، این تن جانسپارِ من

گفت: ز من نه بارها دیدهای اعتبارها  
بر تو یقین نشد عجب قدرت و کار و بارِ من؟

گفتم: دید دل، ولی سیر کجا شود دلی  
از لُطَف<sup>(۲)</sup> و عجایب، ای شه و شهریارِ من؟

عشق کشید در زمان گوشِ مرا به گوشه‌ای  
خواند فسون، فسونِ او دامِ دلِ شکارِ من

جان ز فسونِ او چه شد؟ دم مزن و مگو چه شد  
ور بچخی<sup>(۳)</sup>، تو نیستی محرم و رازدارِ من

(۱) اعتبار: عبرت گرفتن، اطمینان و اعتماد کردن

(۲) لُطْف: نرمی، احسان

(۳) چَخیدن: حرف زدن، کوشیدن، دشمنی کردن

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من  
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

نورِ دو دیدهٔ منی، دور مشو ز چشمِ من  
شعلهٔ سینهٔ منی، کم مکن از شرارِ من

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۴) را؟  
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۴) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشان  
نی من و نی غیرِ من، ای هم تو من

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۵

دَم مَزَن تا بشنوی از دم‌زنان  
آنچه نامد در زبان و در بیان

دَم مَزَن تا بَشَنوی زَان آفتاب  
آنچه نامد در کتاب و در خطاب

دَم مَزَن تا دم زند بهر تو روح  
آشنا (۵) بگذار در کشتی نوح

(۵) آشنا: شنا

---

## حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱

حضورِ گر همی‌خواهی از او غایب مشو حافظ  
مَتَى مَا تَلَقَ مَنْ تَهْوَى دَعِ الدُّنْيَا وَ أَهْمِلْهَا

«اگر خواهانِ حضور در پیشگاهِ معشوقی، هرگز از او  
غایب مشو و هرگاه رسیدی به کسی که او را دوست  
میداری (معشوق)، دنیا را رها کن و از آن درگذر.»

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

بیار آن که قرین را سوی قرین گشدا  
فرشته را ز فلک جانبِ زمین گشدا

بِجِهِ بِجِهِ ز جهان همچو آهوان از شیر  
گرفتمش همه کان است، کان به کین گشدا

بِکَشِ تو خارِ جفاها، از آن که خارگشی  
به سبزه و گل و ریحان و یاسمین گشدا

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۹۱

از لِقای هر کسی، چیزی خوری  
وز قِرانِ (۶) هر قرین، چیزی بری

## چون ستاره با ستاره شد قرین لایق هر دو اثر زاید یقین

(۶) قران: در لغت به معنی بستن و پیوستن دو چیز به یکدیگر است.  
در اصطلاح نجومی دو ستاره‌ای را گویند که در یک برج به یک درجه رسند.

-----

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۰

هر زمینی کآن قرین شد با زُحَل  
شوره گشت و کِشْت را نبُود مَحَل

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۸۸

پنبه برون کن ز گوش عقل و بصر را میپوش  
کان صنم حله‌پوش سوی بصر می‌رود



نای و دف و چنگ را از پیِ گوشِی زنند  
نقشِ جهانِ جانبِ نقش‌نگر (۷) می‌رود

آن نظری جو که آن هست ز نورِ قدیم  
کاین نظرِ ناریت همچو شرر می‌رود

جنس رود سویِ جنس، بس بُود این امتحان  
شه سویِ شه می‌رود، خر سویِ خر می‌رود

هر چه نهالِ ترست، جانبِ بستان برند  
خشکِ چو هیزم شود، زیرِ تبر می‌رود

آبِ معانی بخور، هر دم چون شاخِ تر  
شکر که در باغِ عشق، جویِ شگر می‌رود

بس کن از این امر و نهی، بین که تو نفسِ  
حَرون<sup>(۸)</sup>

چونش بگویی: مرو، لنگ بتر می‌رود

(۷) نقش‌نگر: ظاهربین، کسی که به نقش و نگار نظر دارد.

(۸) حَرون: سرکش، نافرمان

---

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام<sup>(۹)</sup>  
پست بنشین<sup>(۱۰)</sup> یا فرودآ، وَالسَّلَام

هر زمانی که شدی تو کامران  
آن دم خوش را کنارِ بام دان

(۹) مُدام: شراب

(۱۰) پست بنشین: آسوده بنشین، در اینجا یعنی عقبتر بنشین.

---

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۴

پس پیمبر دفع کرد این وَهْم از او  
تا نباشد در غلط سوداپز(۱۱) او

وآنکه اندر وَهْم او ترک ادب  
بی‌ادب را سرنگونی داد رب

سرنگونی آن بُودِ کو سوی زیر  
می‌رود، پندارد او کو هست چیر(۱۲)

(۱۱) سوداپز: سوداپزنده، سودا پختن به معنی خیالات و آرزوهای واهی و بی اساس کردن است.

(۱۲) چیر: چیره، غالب، مسلط

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند  
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهدِ فرعونى، چو بی‌توفیق بود  
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق<sup>(۱۳)</sup> بود

(۱۳) تفتیق: شکافتن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶

سَعِيْكُمْ شَتَّى<sup>(۱۴)</sup>، تناقض اندرید  
روز می‌دوزید، شب بر می‌درید

«تلاش‌های شما پراکنده و گونه‌گون است، و شما در دام  
تناقض گرفتار آمده‌اید. چنانکه مثلاً روز می‌دوزید و شب  
همان را پاره می‌کنید.»

## قرآن کریم، سوره لیل (۹۲)، آیه ۴

«إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّىٰ»

«که: همانا کوشش‌های شما پراکنده و گونه‌گون  
است.»

(۱۴) شَتَّىٰ: پراکنده

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْرُ (۱۵) و سَنی (۱۶)  
خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(۱۵) حَبْر: دانشمند، دانا

(۱۶) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او  
مردۀ بیگانه را جوید رَفُو

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری  
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

## محورهای شر

۱- قرین: قرین یکی از لغزشگاه‌هاست که می‌تواند جلوی پیشرفتِ ما را بگیرد.

۲- تمرکز بر روی دیگران: اگر حواست برود به دیگران، دیگر بدبخت شدی.

۳- مراد خواستن از چیزهای این دنیایی؛ از خدا غیرِ خدا را خواستن نیز محورِ شر است.

۴- نیکنامی: اگر دیگران را متقاعد می‌کنی که آنطوری که آنها فکر می‌کنند نیستی، یعنی واردِ محورِ شر شده‌ای. پندارِ کمال سبب می‌شود که نظراتِ دیگران برای ما مهم شود.

۵- حسّ بیارزشی: وقتی خودمان را به حساب نمی‌آوریم، به دام قضاوت و تقلید می‌افتیم.

۶- سبب‌سازیِ ذهن: ما فکر می‌کنیم که با تند تند فکر کردن می‌توانیم راه حل را پیدا کنیم. وقتی که مرکز ما سبب‌ساز است، کارگه شیشه‌گری هستیم.

۷- سوال کردن و عجله

۸- پشیمانی و ملامت (البته پشیمانی الگوی تخریب است که جزء محور زمان روانشناختی است.)

۹- فضا‌بندی و عدم فضا‌گشایی



۱۰- فکرهای همانیدهای که ما را خشک می‌کند.

۱۱- میل به همانیدگی و همانیده شدن و  
جایگزینی همانیدگی‌ها

۱۲- خرافات و باورهای غلط

۱۳- نفرین

۱۴- عدم رعایت قانون جبران

۱۵- عدم تمییز نیاز واقعی و نیاز ذهنی

۱۶- میدانم من ذهنی

۱۷ - سرنگونی: فکر می‌کنیم که داریم درست می‌کنیم، ولی در اصل داریم خراب می‌کنیم.

۱۸ - غفلت از حفظِ هشیاری و رفتن به گذشته و آینده

۱۹ - مقایسه و حسادت

۲۰ - با ذهن تلاش کردن و فهمیدن که خدا چگونه کار می‌کند.

۲۱ - عدم پرهیز خیلی راحت‌تر می‌تواند خرابکاری کند.

۲۲ - تأخیر

۲۳ - کارافزایی

۲۴ - مقایسه: چه حسّ تحقیر باشد چه تکبر

۲۵ - نیازهای روانشناختی: مثلاً ناراحت شدن برای چیزی که چندین سال پیش اتفاق افتاده است؛ و یا نیاز ما برای شکست خوردن کسی برای بالا آمدن خودمان.

۲۶ - ناز کردن و عدم اضطراب

۲۷ - محور شرّ اصلی این است که خدا را به جسم درآوریم.

۲۸ - نقش‌ها: وقتی با نقش‌ها همانیده هستیم، در شر هستیم.

۲۹- اختیار را دستِ من ذهنی دادن:  
ذهنِ بدونِ ناظر، خری است که رها شده است  
و زندگیِ ما را نیز خراب کرده است.

۳۰- عدمِ توکل و اطمینان به زندگی

۳۱- نسیان و فراموشی

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشقِ شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما  
را

فراغتها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

بتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود  
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیرِ خدا را خواستن  
ظنّ افزونیست و، کُلّی کاستن

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

بَس دُعاها کان زیان است و هَلاک  
وَز گَرَم می‌نَشَنود یَزدانِ پاک

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

دل را تمام بَرگن ای جان، ز نیک نامی  
تا یک به یک بدانِ اسرار را تمامی

ای عاشقِ الهی ناموسِ خلق خواهی؟  
ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی

عاشق چو قند باید، بی‌چون و چند باید  
جانی بلند باید، کان حضرتی است سامی<sup>(۱۷)</sup>

(۱۷) سامی: بلندمرتبه

---

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۴**

هر نَفَسِ نو می‌شود دنیا و ما  
بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا با تو قرین شدست جانم  
هر جا که روم، به گلستانم

تا صورتِ تو قرینِ دل شد  
بر خاکِ نِیم، بر آسمانم

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۳

چون به آخر، فرد خواهم ماندن  
خُو نباید کرد با هر مرد و زن

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۲

کی پَرَدِ مرغی مگر با جنسِ خود  
صحبتِ ناجنس، گور است و لَحَدِ (۱۸)

(۱۸) لَحَد: قبر

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

جمله قرآن هست در قطعِ سبب  
عَزَّ (۱۹) درویش و، هلاکِ بولهب

(۱۹) عَزَّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی

---



## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۵

همچنین ز آغاز قرآن تا تمام  
رَفَضِ (۲۰) اسباب است و علّت، والسلام

کشف این نه از عقلِ کارافزا بُود  
بندگی کن تا تو را پیدا شود

(۲۰) رَفَضِ: دور انداختن، طرد کردن، ترک کردن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۴

پس ز درد اکنون شکایت برمدار  
کوست سویِ نیست اسبی راهوار

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۷

چونکہ اصلِ کارگاہِ آن نیستی است  
کہ خلأ و بی‌نشان است و تھی است

جمله استادان پی اظہارِ کار  
نہستی جویند و جایِ انکسار<sup>(۲۱)</sup>

لاجرم استادِ استادان صمد<sup>(۲۲)</sup>  
کارگاہش نیستی و لا بُود

ہر کجا این نیستی افزونتر است  
کارِ حق و کارگاہش آن سر است

نیستی چون هست بالاینطبق  
بر همه بُردند درویشان سبق

(۲۱) انکسار: شکسته شدن، شکستگی  
(۲۲) صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنَعِ حق چون نیستی است  
پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۰

ساعتی گرگی در آید در بشر  
ساعتی یوسف‌رُخی همچون قمر

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

این هم از تاثیر آن بیماری‌ست  
زهر او در جمله جُفتان (۲۳) ساری‌ست (۲۴)

(۲۳) جُفتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، همنشین

(۲۴) ساری: سرایت‌کننده

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غیر نطق و غیر ایماء (۲۵) و سجّل (۲۶)  
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

(۲۵) ایماء: اشاره کردن

(۲۶) سجّل: در اینجا به معنی مطلق نوشته

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشکلب  
دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

گر چه بابای تو است و مامِ تو  
کو حقیقت هست خون‌آشامِ تو

از خلیلِ حق بیاموز این سیرِ  
که شد او بیزار اوّل از پدر

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتیبان شناس  
صحبتِ این خلق را طوفان شناس

کم گریز از شیر و از درهای نر  
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

در تلاقی روزگارت می‌برند  
یادهاشان غایبیت می‌چرند

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

چشم‌بندِ خلق، جز اسباب نیست  
هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر عدو داروی توست  
کیمیا و نافع و دلجوی توست

که ازو اندر گُریزی در خَلا (۲۷)  
استعانت (۲۸) جویی از لطفِ خدا

(۲۷) خَلا: خلوت، خلوت‌گاه

(۲۸) اِسْتِعَانَت: یاری خواستن، یاری، کمک

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۱

یار را با یار چون بنشسته شد  
صد هزاران لوحِ سِرِ دانسته شد

لوح محفوظیست پیشانی<sup>۴</sup> یار  
رازِ گونیش نماید آشکار

هادی راه است یار اندر قُدم (۲۹)  
مصطفیٰ زین گفت: اصحابی نُجوم (۳۰)

نجم (۳۱)، اندر ریگ و دریا رهنماست  
چشم، اندر نجمِ نه، کو مقتداست (۳۲)

چشم را با روی او می‌دار جفت  
گرد منگیزان (۳۳) ز راهِ بحث و گفت



# زآنکه گردد نَجْم پنهان، زآن غبار چشم بهتر از زبانِ با عِثَار (۳۴)

(۲۹) قُدوم: وارد شدن، در آمدن به جایی، امامت و پیشوایی در امر ارشاد و سلوک

(۳۰) نجوم: جمعِ نَجْم؛ ستارگان

(۳۱) نَجْم: ستاره

(۳۲) مُقْتَدَا: پیشوا، رهبر

(۳۳) گَرْد مَنگیزان: گرد و خاک برپا مکن

(۳۴) عِثَار: لغزش

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵

خلوت از اغیار باید، نه ز یار  
پوستین بهرِ دی آمد نه بهار

عقل با عقلِ دگر دوتا شود  
نور، افزون گشت و ره، پیدا شود

نفس با نفسِ دگر خندان شود  
ظلمت افزون گشت، ره، پنهان شود

یار، چشمِ توست، ای مردِ شکار  
از خس و خاشاک او را پاک دار

هین به جاروبِ زبان، گردی مکن  
چشم را از خس، ره آوردی مکن

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱**

آفتی نبود بتر از ناشناخت  
تو بر یار و، ندانی عشق باخت

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۱

همچنین تاج سلیمان میل کرد  
روز روشن را بر او چون لیل<sup>(۳۵)</sup> کرد

گفت: تاجا کز مشو بر فرق من  
آفتابا کم مشو از شرق من

راست می‌کرد او به دست آن تاج را  
باز کز میشد برو تاج ای فتی<sup>(۳۶)</sup>

هشت بارش راست کرد و گشت کز  
گفت: تاجا چیست آخر؟ کز مغز

گفت: اگر صد ره کنی تو راست، من  
کز روم، چون کز روی ای مؤتمن<sup>(۳۷)</sup>

پس سلیمان اندرونه راست کرد  
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

بعد از آن تاجش همان دم راست شد  
آنچنانکه تاج را میخواست شد

(۳۵) لَیل: شب

(۳۶) فتی: جوانمرد، جوان

(۳۷) مؤتمن: امین، کسی که مورد اعتماد باشد.

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۵

گوش دار، ای أَحْوَل (۳۸) اینها را به هوش  
داروی دیده بگش از راه گوش

(۳۸) أَحْوَل: دو بین

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹

من به صحرا خلوتی بگزیدام  
خلق را من دزدِ جامه دیدام

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۲

هین مشو چون قند پیشِ طوطیان  
بلکه زهری شو، شو ایمن از زیان

## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۸۳۴

دانه پنهان کن، به کلّی دام شو  
غنچه پنهان کن، گیاهِ بام شو

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳

در زمینِ مردمان، خانه مکن  
کارِ خود کن، کارِ بیگانه مکن

کیست بیگانه؟ تنِ خاکی<sup>۴</sup> تو  
کز برای اوست غمناکی<sup>۴</sup> تو

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴

پاک سُبْحانی که سیستان<sup>(۳۹)</sup> کند  
در غَمَامِ<sup>(۴۰)</sup> حرفشان پنهان کنند

زین غَمَامِ بانگ و حرف و گفت و گوی  
پرده‌یی، کز سبب ناید غیر بوی

باری، افزون گش تو این بو را به هوش  
تا سویِ اصلت برد بگرفته گوش

بو نگدار و بپرهیز از زُکام  
تن بپوش از باد و بُودِ سردِ عام

تا نینداید (۴۱) مَشامت را ز اثر  
ای هواشان از زمستان سردتر

(۳۹) سیستان: سیب زار، باغ سیب

(۴۰) غَمَام: لفظاً به معنی ابر است؛ در اینجا یعنی حجاب و پوشش

(۴۱) نینداید: اندوده نکند.

در اینجا مجازاً به از مصدر انداییدن به معنی کاهگل گرفتن بام و دیوار؛  
معنی حجاب دل است.

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ بَیذیر  
کارِ او کُنْ فیکون است، نه موقوفِ علل

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۹

یا بُودِ کز عکسِ آن جُوهای خَمَر  
مستِ گِردم، بو بَرَمِ از ذوقِ اَمَر

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۷۱

زآنکه جنسیتِ عجایبِ جاذبِیست  
جاذبش جنس است هر جا طالبِیست



## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۳

هر یکی در پرده‌یی، موصول‌خوست  
وهم او آنست، کآن خود عینِ هُوست

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۸

چاره آن باشد که خود را بنگرم  
ورنه او خندد مرا: من کی خرم؟

او جمیل<sup>(۴۲)</sup> است و مُجِبُّ لِّلْجَمَالِ  
کی جوانِ نو گزیند پیرِ زال<sup>(۴۳)</sup>؟

خوب خوبی را کند جذب این بدان  
طَبَّاتٍ لِّلطَّيِّبِينَ بر وی بخوان

## حدیث

«إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ»

«همانا خداوند، زیباست، زیبایی را دوست  
می‌دارد.»

قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۲۶

«وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ...»

«و زنان پاک برای مردان پاک...»

ذهن خلاق و پاک از همانیدگی برای انسانهای هشیار به  
هشیاری حضور است.

(۴۲) جمیل: زیبا

(۴۳) پیر زال: پیر سفید مو، پیر فرتوت

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارِجو  
خویشتن را نورِ مطلق داند او

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق  
با رهش آرد، بگرداند ورق

تا بداند کآن خیالِ نارِیه (۴۴)  
در طریقت نیستِ اِلَّا عاریه (۴۵)

(۴۴) نارِیه: آتشین

(۴۵) عاریه: قرضی

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۱

در جهان هر چیز چیزی جذب کرد  
گرم، گرمی را کشید و سرد، سرد

قسم باطل، باطلان را می‌کشند  
باقیان از باقیان هم سرخوشند

ناریان مر ناریان را جاذباند  
نوریان مر نوریان را طالباند

چشم چون بستنی، تو را تاسه گرفت (۴۶)  
نور چشم از نورِ روزن کی شکفت؟

تاسه تو جذبِ نورِ چشم بود  
تا بپیوندد به نورِ روز زود

چشم، باز ار تاسه گیرد مر تو را  
دان که چشمِ دل ببستی، بر گُشا

(۴۶) تاسه گرفتن: دل گرفتن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹

آفتابی در سخن آمد که خیز  
که برآمد روز، برجه، کم ستیز

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟  
گویدت: ای کور از حق دیده خواه

روزِ روشن، هر که او جوید چراغ  
عینِ جُستن، کوریش دارد بلاغ<sup>(۴۷)</sup>

ور نمی‌بینی، گمانی بُردهای  
که صبا هست و، تو اندر پردهای

کوری خود را مکن زین گفت، فاش  
خامش و، در انتظارِ فضل باش

در میانِ روز گفتن: روز کو؟  
خویش رسوا کردنست ای روزجو

(۴۷) بلاغ: رسانیدن، دلالت کامل

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

ای تنِ من خرابِ تو، دیدهٔ من سحابِ تو  
ذرهٔ آفتابِ تو، این دلِ بی‌قرارِ من

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۱

گنج زیرِ خانه است و چاره نیست  
از خرابی خانه مندیش و مایست

که هزاران خانه از یک نقدِ گنج  
توان عمارت کرد، بی‌تکلیف و رنج

عاقبت این خانه خود ویران شود  
گنج از زیرش یقین عُریان شود

لیک آن تو نباشد، زآنکه روح  
مزدِ ویران کردنستش آن فُتوح<sup>(۴۸)</sup>

(۴۸) فُتوح: گشایش در حال باطنی سالک، گشایش

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳

هیکلش از یاد رفت و، شد پدید  
اندرو شُوری، گریبان را دَرید

میزد او دو دست را بر رُو و سَر  
کَلَّه را میکوفت بر دیوار و دَر

آنچنان که خون ز بینی و سرش  
شد روان و رحم کرد آن مهترش

نعرها زد، خلق جمع آمد بر او  
گیر گویان: اَيُّهَا النَّاسُ احْذَرُوا (۴۹)

می‌زد او بر سر که ای بی‌عقل سر  
می‌زد او بر سینه که ای بنور بر



سَجْدَه مِی‌کُرد او کای کُلِّ زَمین  
شَرْمَسارست از تو این جُزوی مَهِین (۵۰)

تو که کُلّی، خاضِعِ امرِ ویی  
من که جُزوم، ظالم و زشت و غوی (۵۱)

تو که کُلّی خوار و لرزانی ز حق  
من که جُزوم در خِلاف و در سَبَق (۵۲)

هر زمان می‌کرد رُو بر آسمان  
که ندارم رُویِ این قِبَلَهٗ جهان

چون ز حد بیرون، بلرزید و طپید  
مصطفی‌اش در کنارِ خود کشید

ساکنش کرد و بسی بناختش  
دیدهاش بگشاد و داد اشناختش

تا نگرید ابر، کی خندد چمن؟  
تا نگرید طفل، کی جُوشد لبن (۵۳)؟

طفلِ یک روزہ ہمیداند طریق  
کہ بگریم تا رسد دایۂ شفیق

تو نمیدانی کہ دایۂ دایگان  
کم دہد بی‌گریہ شیر او رایگان؟

گفت فلیبکوا کثیراً، گوش دار  
تا بریزد شیرِ فضلِ کردگار

**قرآن کریم، سورہ توبہ (۹)، آیہ ۸۲**

«فَلْيُضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا  
يَكْسِبُونَ»

«به سزای اعمالی که انجام داده‌اند  
باید که اندک بخندند و فراوان بگریند.»

گریه ابرست و سوز آفتاب  
اُسُن(۵۴) دنیا، همین دو رشته تاب(۵۵)

گر نبودی سوزِ مهر و اشکِ ابر  
کی شدی جسم و عَرَض زَفْت و ستبر؟

کی بُدی معمور این هر چار فصل؟  
گر نبودی این تَف(۵۶) و این گریه اصل

سوز مهر و گریه ابر جهان  
چون همی دارد جهان را خوش‌دهان

آفتاب عقل را در سوز دار  
چشم را چون ابرِ اشکافروز دار

(۴۹) اَحْذَرُوا: حذر کنید، پرهیز کنید

(۵۰) مَهِين: خوار و حقیر

(۵۱) غَوَى: گمراه

(۵۲) در سَبَق: در پیشی گرفتن، در اینجا به معنی از حد گذشتن.

(۵۳) لَبَن: شیر

(۵۴) أُسْتُن: ستون

(۵۵) تاب: فعل امر از مصدر تابیدن، یعنی به این دو امر توسل جو.

(۵۶) تَف: حرارت، گرما

-----

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

لب بگشا و مشکلم حل کن و شاد کن دلم  
کآخر تا کجا رسد پنج و شش قمار من

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

گفته او را من زبان و چشم تو  
من حواس و من رضا و خشم تو

رُوْكَه بِي يَسْمَعُ وَ بِي يُبْصِرُ تَوِيي  
سِرِّ تَوِيي، چِه جايِ صَاحِبِ سِرِّ تَوِيي

چون شدي مَنْ كَانِ لِلّٰهِ اَزْ وَلَه (٥٧)  
من تو را باشم كه كَانِ لِلّٰهِ لَه

### حديث

«مَنْ كَانِ لِلّٰهِ كَانِ لِلّٰهِ لَه»

«هر كه براي خدا باشد، خدا نيز براي اوست.»

گه تويي گويم تو را، گاهي منم  
هر چه گويم، آفتابِ روشنم

هر كجا تايم ز مِشْكَاتِ دَمِي  
حل شد آنجا مِشْكَاتِ (٥٨) عالمي

ظلمتی را کآفتابش برندااشت  
از دمِ ما، گردد آن ظلمت چو چاشت<sup>(۵۹)</sup>

(۵۷) وَلَهُ: حیرت

(۵۸) مِشکات: چراغدان

(۵۹) چاشت: هنگام روز و نیمروز

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

تا چه عمل کند عجب شُکرِ من و سپاس من  
تا چه اثر کند عجب ناله و زینهارِ من

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

چون رهیدی، شُکرِ آن باشد که هیچ  
سویِ آن دانه نداری پیچ پیچ<sup>(۶۰)</sup>

(۶۰) پیچ پیچ: خَم در خَم و سخت پیچیده

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی<sup>۳</sup> و، اضطرار<sup>(۶۱)</sup>  
اندرین حضرت ندارد اعتبار

(۶۱) اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۶

که اشْتِهَارِ<sup>(۶۲)</sup> خلق، بندِ مُحْکَم است  
در ره، این از بندِ آهِن کی کم است؟

(۶۲) اشْتِهَار: مشهور بودن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۳

تو بدان فخر آوری کز ترس و بند  
چاپلوست گشت مردم، روزِ چند

هرکه را مردم سُجودی می‌کنند  
زهر اندر جانِ او می‌آکنند

چونکه برگردد از او آن ساجدش  
داند او کان زهر بود و مویدش

ای خُنک آن را که ذَلَّتْ نَفْسُهُ  
وایِ آن کز سَرکشی شد چون گُه او



اشاره به حدیث نبوی: «خوشا به حال کسی که نفسش  
رام و خوار شده و کسبش حلال گشته و درونش نکو شده و  
برونش شکوهمند گردیده و گزند خود از مردم دور کرده  
است.»

این تکبر، زهر قاتل دان که هست  
از می پرزهر شد آن گیج، مست

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵

هرکه داد او، حُسنِ خود را در مَزاد (۶۳)  
صَد قَضایِ بد، سویِ او رو نهاد

(۶۳) مَزاد: مزایده و به معرض فروش گذاشتن.

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفت: خُنک تو را که تو در غم ما شدی دوتو  
کار تو راست در جهان ای بگزیده کارِ من

## حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۷۴

حاصلِ کارگه کون و مکان، این همه نیست  
باده پیش آر که اسبابِ جهان، این همه نیست

دولت آن است که بی خونِ دل آید به کنار  
ورنه با سعی و عمل، باغِ جنان، این همه نیست

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

خود مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا  
از لَفْظِ رَسُولِ خَوَانَدَه اسْتَم

## حدیث

« مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ  
هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا  
لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ. »

« هر کس غمهایش را به غمی واحد محدود کند،  
خداوند غمهای دنیوی او را از میان می‌برد.  
و اگر کسی غمهای مختلفی داشته  
باشد، خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در  
کدامین سرزمین هلاک گردد. »

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رَو، هر که غمِ دین برگزید  
باقیِ غمها خدا از وی بُرید

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

تو از آن بار نداری که سبکسار چو بیدی  
تو از آن کار نداری که شدستی همه‌کاره

همه حجاج برفته حرم و کعبه بدیده  
تو شتر هم نخریده که شکستست مَهاره

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

کاهل و ناداشت (۶۴) بُدَم کار درآورد (۶۵) مرا  
طوطیِ اندیشهٔ او همچو شِگر خُورد مرا

تابشِ خورشیدِ ازل، پرورشِ جان و جهان  
بر صفتِ گل به شِگر (۶۶) پخت و بی‌پورد مرا

(۶۴) نداشت: بی همه چیز، آنکه هیچ صفت خوب ندارد، بی‌شرم، بی‌اعتقاد

(۶۵) کار درآوردن: به کار گماشتن، صاحب کار و بار کردن.

(۶۶) گل به شِگر: گلشکر، گل‌قند

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶

ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ كُفْتَ حَق  
کارِ حَقِ بَرِ کارها دارد سَبَق

## قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ»

«و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب  
نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد.»

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کارُ آن کارست ای مُشتاقِ مَسْت  
گاندر آن کار، ار رَسَدِ مرگت، خوش است

شد نشانِ صدقِ ایمانِ ای جوان  
آنکه آید خوش تو را مرگِ اندر آن

گر نَشُدَ اَیْمَانِ تو ای جان چنین  
نیست کامل، رو بچو اِکمالِ دین

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

مستِ منی و پستِ من، عاشق و می‌پرستِ من  
برخورد او ز دستِ من، هر که کشید بارِ من

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مشتری  
چون سپردی تن به خدمت، جان بری

ور ریاضت آیدت بی‌اختیار  
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن  
تو نکردی، او کشیدت ز امرِ کُن

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

رو، که تو راست کرّ و فر، مجلسِ عیشِ نه ز سر  
زانکه نظر دهد نظر، عاقبت انتظارِ من

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صُنْعِ (۶۷) توأم در شکر و صبر (۶۸)  
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر (۶۹)؟

عاشقِ صُنْعِ خدا با فر بود  
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود



(۶۷) صُنْع: آفرینش، آفریدن

(۶۸) شُكْر و صَبْر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

(۶۹) کُفْر: کافر

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

در گداز این جمله تن را در بَصَر  
در نظر رو، در نظر رو، در نظر

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

مردمتر از تنم مجو، زنده کنش به نورِ هو  
تا همه جان شود تنم، این تنِ جانسپارِ من

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۷۰) را؟  
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۷۰) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر  
در نگیرد با خدای، ای حیلہ‌گر

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

چشم حس افسُرد بر نقشِ مَمَرِّ (۷۱)  
نُش مَمَرِّ می‌بینی و او مُسْتَقَرِّ (۷۲)

این دویی اوصافِ دیدِ اَحْوَل (۷۳) است  
وَرَنه اوَّلِ اَخرِ، اَخرِ اوَّلِ است

## قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ...»

«اوست اوَّل و آخر...»

هی زِ چه معلوم گردد این؟ زِ بَعث  
بعث را جُو، کم کن اندر بعث بَحَث

شرطِ روزِ بعث، اوَّل مُردن است  
زآنکه بعث از مُرده زنده کردن است

(۷۱) مَمَرٌ: گذرگاه، مجری، محل عبور

(۷۲) مُسْتَقَرٌّ: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار

(۷۳) اَحْوَل: لوچ، دوبین

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفت: ز من نه بارها دیدهای اعتبارها  
بر تو یقین نشد عجب قدرت و کار و بارِ من؟

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸۵

هین درین بازارِ گرمِ بی‌نظیر  
کهنه‌ها بفروش و مُلکِ نقدِ گیر

ور تو را شگّی و ریبی ره زند  
تاجرانِ انبیا را کُن سَنَد

بس که افزود آن شهنشه بختشان  
می‌نتاند گُه کشیدن رختشان

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

عشق کشید در زمان گوشِ مرا به گوشه‌ای  
خواند فسون، فسونِ او دامِ دلِ شکارِ من

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

آنکه ارزد صید را، عشق است و بس  
لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

تو مگر آیی و صید او شوی  
دام بگذاری، به دام او روی

عشق می‌گوید به گوشم پست پست (۷۴)  
صید بودن خوشتر از صیادی است

گولِ (۷۵) من کن خویش را و غرّه شو  
آفتابی را رها کن، ذرّه شو

بر درم ساکن شو و بی‌خانه باش  
دعوی شمعی مکن، پروانه باش

تا بینی چاشنی زندگی  
سلطنت بینی، نهان در بندگی

(۷۴) پست پست: آهسته آهسته

(۷۵) گول: ابله، نادان

---

## مجموع لغات:

- (۱) اعتبار: عبرت گرفتن، اطمینان و اعتماد کردن
- (۲) لُطْف: نرمی، احسان
- (۳) چَخیدن: حرف زدن، کوشیدن، دشمنی کردن
- (۴) قِدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۵) اَشْنَا: شنا
- (۶) قِرَان: در لغت به معنی بستن و پیوستن دو چیز به یکدیگر است.
- در اصطلاح نجومی دو ستاره‌ای را گویند که در یک برج به یک درجه رسند.
- (۷) نَقش‌نَگر: ظاهربین، کسی که به نقش و نگار نظر دارد.
- (۸) حَرُون: سرکش، نافرمان
- (۹) مُدَام: شراب
- (۱۰) پَسْت بَنشین: آسوده بنشین، در اینجا یعنی عقبتر بنشین.
- (۱۱) سَوْداپز: سوداپزنده، سودا پختن به معنی خیالات و آرزوهای واهی و بی اساس کردن است.
- (۱۲) چیر: چیره، غالب، مسلط
- (۱۳) تَفْتیق: شکافتن

- (۱۴) شَتَّى: پراکنده
- (۱۵) حَبْر: دانشمند، دانا
- (۱۶) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
- (۱۷) سامی: بلندمرتبه
- (۱۸) لَحْد: قبر
- (۱۹) عَزَّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی
- (۲۰) رَفَض: دور انداختن، طرد کردن، ترک کردن
- (۲۱) اِنكسار: شکسته شدن، شکستگی
- (۲۲) صَمَد: بونیاز و پاینده، از صفات خداوند
- (۲۳) جُفْتان: جمع جُفْت به معنی زوج، قرین، همنشین
- (۲۴) ساری: سرایت‌کننده
- (۲۵) ایماء: اشاره کردن
- (۲۶) سِجِل: در اینجا به معنی مطلق نوشته
- (۲۷) خَلَا: خلوت، خلوت‌گاه
- (۲۸) اِسْتِعَانَت: یاری خواستن، یاری، کمک
- (۲۹) قُدوم: وارد شدن، در آمدن به جایی، امامت و پیشوایی  
در امر ارشاد و سلوک
- (۳۰) نجوم: جمع نجم؛ ستارگان
- (۳۱) نجم: ستاره
- (۳۲) مُقْتَدَا: پیشوا، رهبر



(۳۳) گرد مَنگیزان: گرد و خاک برپا مکن

(۳۴) عِثَار: لغزش

(۳۵) لَیْل: شب

(۳۶) فَتَى: جوانمرد، جوان

(۳۷) مَوْتَمَن: امین، کسی که مورد اعتماد باشد.

(۳۸) أَحْوَل: دوبین

(۳۹) سیبستان: سیب زار، باغ سیب

(۴۰) غَمَام: لفظاً به معنی ابر است؛ در اینجا یعنی حجاب و

پوشش

(۴۱) نَیْنَدَايِد: اندوده نکند. از مصدر انداییدن به معنی کاهگ

گرفتن بام و دیوار؛

در اینجا مجازاً به معنی حجاب دل است.

(۴۲) جمیل: زیبا

(۴۳) پیرِ زال: پیر سفید مو، پیرِ فرتوت

(۴۴) نارِیه: آتشین

(۴۵) عاریه: قرضی

(۴۶) تاسه گرفتن: دل گرفتن

(۴۷) بلاغ: رسانیدن، دلالت کامل

(۴۸) فُتُوح: گشایش در حال باطنی سالک، گشایش

(۴۹) احْذَرُوا: حذر کنید، پرهیز کنید

(۵۰) مَهِين: خوار و حقیر

(۵۱) غَوَى: گمراه

(۵۲) در سَبَق: در پیشی گرفتن، در اینجا به معنی از حد گذشتن.

(۵۳) لَبَن: شیر

(۵۴) أُسْتُن: ستون

(۵۵) تاب: فعل امر از مصدر تابیدن، یعنی به این دو امر توسل جو.

(۵۶) تَف: حرارت، گرما

(۵۷) وَلَه: حیرت

(۵۸) مِشْكَات: چراغدان

(۵۹) چاشت: هنگام روز و نیمروز

(۶۰) پیچ پیچ: خَم در خَم و سخت پیچیده

(۶۱) اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی

(۶۲) اشتهار: مشهور بودن

(۶۳) مَزَاد: مزایده و به معرض فروش گذاشتن.

(۶۴) نداشت: بی همه چیز، آنکه هیچ صفت خوب ندارد،

بی‌شرم، بی‌اعتقاد

(۶۵) کار درآوردن: به کار گماشتن، صاحب کار و بار کردن.

(۶۶) گل به شِکَر: گلشکر، گل‌قند

- (۶۷) **صُنْع**: آفرینش، آفریدن
- (۶۸) **شُكْر و صَبْر**: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۶۹) **كَبْر**: کافر
- (۷۰) **قِدَم**: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۷۱) **مَمَرٌ**: گذرگاه، مجری، محل عبور
- (۷۲) **مُسْتَقَرٌّ**: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار
- (۷۳) **أَحْوَل**: لوچ، دوبین
- (۷۴) **پست پست**: آهسته آهسته
- (۷۵) **گول**: ابله، نادان